شناخت عرفانی

شهید آیت الله دکتر بهشتی

بسم الله الرحمن الرحیم

شناخت عرفانی

نویسنده:

محمد حسینی‌بهشتی

ناشر چاپی:

روزنه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شناخت عرفانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : بهشتی، سیدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور : شناخت عرفانی/محمد حسینی‌بهشتی.

مشخصات نشر : تهران: روزنه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۴۸ ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۳۵۰-۷

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی : بقعه، ۱۳۸۶.

موضوع : شناخت (عرفان)

رده بندی کنگره : BP۲۸۶/۲/ب۹ش۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۸۳

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۵۸۶۴۷

مقدمه

کتابی که پیش روی دارید گفتاری از شهید آیت‌الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی است که طی سلسله درس گفتارهای مواضع تفضیلی حزب جمهوری اسلامی به تاریخ ۱۳۶۰/۲/۱۸ در دفتر مرکزی حزب ارائه شده است. مجموعه آن درس گفتارها توسط بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی منتشر شده است اما با توجه به استقلال نسبی بحث مطرح شده و اهمیت آن در جامعه امروز، این مطلب که در مورد یکی از راه‌های شناخت می‌باشد، تحت عنوان «شناخت عرفانی» به‌طور جداگانه منتشر می‌شود.
امید آنکه مورد توجه علاقمندان قرار گیرد.
بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم
اول باید از برادرها و خواهرهایی که از شهرها و راه‌های دور برای این بحث به اینجا می‌آیند تقدیر و تشکر کنم. این نشانه همت آنهاست. خوب دیگر فرزندان «اطلبوا العلم ولو بالصین» برایشان آمدن به اینجا خیلی ساده و عادی است. امیدوارم همت بلند و عزم استوار همه، آن‌قدر به ما نیرو و آمادگی بدهد که چه برای یاد گرفتن و یاد دادن، و چه برای ساخته شدن و ساختن، دور زدنِ کره زمین هم برایمان کار آسانی باشد؛ ان‌شاء الله.
درباره رابطه آگاهی‌بخش میان ما و خدای ما - آفریدگار و مبدأ هستی ما، معشوق و معبود ما، آن‌چه «یا غایَتَ آمال الطالبین»اش می‌نامیم، آن‌که در دورترین افق آرزوی ماست و همه خواهندگان و همه طلب‌کنندگان، فراترین آرزویشان اوست - باید گفت که ما به کمک اندیشه و عقل نظری، با خدا یک رابطه آگاهی‌بخش داریم که خلاصه می‌شود در همان دلیل و راهنمای نظری دیرین

که این گردونه را گرداننده‌ای و این پدیده‌ها را پدیدآورنده‌ای و این فناشدنی را مبدأ بقایی و این تکیه‌دهنده را تکیه‌گاهی و این سایه را صاحب‌سایه‌ای و این شعاع تابان را سرچشمه نوری و این فرع را اصلی و این فقیران را موجود غنّیی هست که به آنها غنا می‌بخشد. اینها همه تعبیرهای گوناگونی از یک استدلال، از یک رهیابی اندیشه انسان به‌سوی خدا با کمک اندیشه تحلیلگر و عقل نظری است و امروز می‌خواهیم بگوییم این رهیابی، کار فکر، مغز، تفکر و اندیشیدن بوده ولی ما راه دیگری داریم نزدیک‌تر، روشن‌تر و ایمانزاتر از آن، و آن کار دل است؛ راهی که دل به‌سوی خدا دارد.

عرفا معمولاً به این راه دوم و فلاسفه و اندیشمندان به راه اول تکیه دارند و هر دو راه هست؛ هم این راه و هم آن راه، ولی انصافاً این راه دوم برای همه کسانی که بتوانند بشناسندش، پیدایش کنند و بروند، راهی دلپذیرتر، ایمانزاتر و یقین‌آورتر است. کانت در نقد عقل نظری و نقد اندیشه تحلیلگر به این نتیجه می‌رسد که اصولاً برد اندیشه انسان تا مرز فنومن‌ها، پدیده‌ها و اَعْراض می‌باشد. – بهتر است که در زبان امروز به‌جای پدیده بگوییم اَعْراض – ظواهر را می‌شناسد. انسان اندیشه جوهرشناس، ذات‌شناس و گوهرشناس ندارد. برد اندیشه او دیگر از اعراض آن طرفتر نمی‌رود. نمی‌تواند از آن راه حتی جوهر را بشناسد، چه رسد خدا را. شاید جوهر هم با آن معنی دقیقِ ظریفی که کانت می‌خواهد تعریف بکند چیزی نظیر جوهر الجواهر، گوهر گوهرها، مُذَوِّت الذوات، هستی‌بخش ذاتها و بخشنده ذاتها در زبان فلاسفه خودمان باشد. بنابراین از نظرگاه کانت، آدم با پای استدلال نمی‌تواند به خدا برسد. کانت هم، پای استدلال را در خداشناسی چوبین می‌داند. بنده نمی‌خواهم بگویم حرف کانت درست است. خیر، اما یادمان نرود کانت یکی از انگشت‌شمار اندیشه‌های توانای تاریخ بشری از نظر قدرت تحلیل، دقت، ریزبینی، باریک‌بینی، تمرکز و تجزیه و تحلیل است. او که دارای چنین مغز دوربرد، اندیشه دوربرد، مغز پرکار و دید تیزبینی است اظهار عجز می‌کند. لااقل این حرف کانت راست است که می‌گوید من با این‌همه تیزبینی که دارم، با این‌همه اندیشه دوربرد، با این‌همه قدرت نقد و بررسی و ارزیابی که دارم نتوانستم با این مغزم، فکرم و اندیشه‌ام به جوهر برسم. این را چه کسی می‌تواند بگوید؟ این حرف او که دیگر راست است. این را نمی‌شود گفت دروغ است؛ یک راستِ به تمام معناست. خطا هم نیست. بنابراین راه اندیشه و رسیدن از این راه به خدا و مبدأ هستی اگر برای عده‌ای راه است برای کانت و کانتیان راه نیست و برای افرادی مثل جلال‌الدین رومی نیز راه نیست، چون او هم ممکن است به این نتیجه برسد که:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود او نیز می‌ترسد که پای استدلال بلغزد یا بماند و به هر حال بی‌تمکین باشد یعنی این روش برای پیمودن راه چیز مناسبی برای انسان نباشد. این یک واقعیت است. در این نمی‌شود تردید کرد.

راه دل این‌جور نیست. کانت می‌گوید با عقل نظری به خدا نرسیدم اما با عقل عملی به خدا رسیدم. او در کتاب »نقد و ارزیابی عقل عملی« برخورد می‌کند به اینکه انسان یک توانی دارد – واقعاً این توان را دارد و هیچ کس نمی‌تواند بگوید این توان را ندارم – و آن این است که می‌تواند خوب و بد کند و خوب و بد می‌کند؛ در زندگیش باید و نباید دارد. کانت می‌پرسد آدم از کجا به درک خیر و حسن، خوبی و خوب، بد و بدی و قبح و قبیح نائل شده است؟ سرچشمه این ادراک کجاست؟ اینجا را می‌گیرد و دنبال می‌کند تا می‌بیند تنها سرچشمه‌ای که می‌تواند به انسان این توان را بدهد خداست. در این بحث بنا ندارم حرف کانت را با همه پیچیدگی و گستردگی بیان کنم چون باز این بیش از یکی دو جلسه یا سه چهار جلسه می‌طلبد. او از راهِ توجه به درک خیر و شر، خوب و بد، کمال و نقص، زیبا و زشت و باید و نباید به خدا می‌رسد و این راهِ همه عرفاست؛ هرچند از نظر عبارت و تعبیر، تعبیرات آنها با هم متفاوت باشد.

انسان اگر به پویش و حرکت و جنبش و تلاش خودش نگاه بکند، اگر به خویشتن خویش بازگردد، اگر آهنگ زندگیش را به

دقت بنگرد، می‌بیند زندگی انسان اگر صرفاً بر پایه محاسبات و برنامه‌ریزی‌ها و جهت‌یابی‌های عقل حسابگر باشد زندگی او پوچ و بی‌معنی است. مثلاً می‌نشیند با خود حساب می‌کند که امروز من یک جوان پانزده ساله هستم، دوره راهنمایی را تمام کردم و باید به دبیرستان بروم. خوب، به کدام رشته بروم بهتر است؟ »بهتر است« یعنی چه؟ یعنی کدام رشته بروم پول بیشتری به‌دست می‌آورم؟ کدام رشته بروم ریاست بیشتری خواهم داشت؟ این »بهتر« یعنی چه؟ اگر بخواهد این »بهتر« را در محاسبات و معادلات عقل حسابگر پیدا بکند، دست بالا این می‌شود که کدام رشته با استعدادهای من مناسب‌تر است و برای من بازدهی بیشتر دارد. حالا اگر از آنهایی باشد که تاکنون پول ندیده باشد، به عمرش ریاست ندیده باشد، تمنّیات نفسانیش سرکوب شده باشد، یک چند صباحی دلش به درخشیدنها و به مال و به ریاست رسیدنها و به دیگر تمنیات نفسانی دست‌یافتن خوش می‌شود، یعنی سرگرم می‌گردد ولی وقتی چند سالی گذشت و پولها را پیدا کرد، ریاست هم پیدا کرد، تمنیات دیگرش هم به او رسید، می‌گوید خوب حالا دیگر چه؟ حالا از این به بعد چه؟ به عقب برمی‌گردد می‌گوید خوب این چند سال چه کار کردیم؟ به چه رسیدیم؟ و برایش یک احساس و یک دریافت بیشتر نمی‌ماند و آن اینکه زندگی، هیچ و پوچ است.

ریشه سلطه نیهیلیسم و پوچ‌انگاری بر ذهنیت بخش عظیمی از انسانها و جوامع پیشرفته صنعتی در همین است. در این رابطه که انسان هر چه بهره‌مندتر و به‌آرزو رسیده‌تر باشد، خطر نفوذ احساس پوچی و هیچی در او بیشتر است. برای اینکه آنهایی که هنوز به خیلی چیزها نرسیده‌اند. ذهنیتشان به همان چیزهایی که به آنها دست نیافته‌اند متمرکز است و فرصت این اندیشه بالاتر و این حساب و محاسبه اساسی‌تر را پیدا نمی‌کنند. اما اگر آدم همه اینها را طی کرد و در آخر دید که حالا چه شد، می‌بیند هیچ است. شما با این آدمهای همه فن حریفِ پنجاه شصت ساله جوامع یا قشرهای مرفه و به‌رفاه رسیده و اشباع شده از نظر مادی صحبت کنید! در اکثریت نزدیک به اتفاق آنها، زمینه‌های احساس پوچی را می‌بینید. سالهای آخر زندگی به‌قدری برای اینها بی‌معنی یاکم‌معنی و کم‌محتواست که واقعاً یک مرده غذاخور هستند، دلمرده و بهت‌زده‌اند. در این جوامع، بسیاری از جوانهاکه در خانه، کارخانه، اداره، باشگاه، کنار دریا و مراکز عیش و نوش به این آدمهای چهل پنجاه ساله افسرده بی‌رمقِ بی‌نورِ درون‌تاریکِ خمودِ خموش برخورد کرده‌اند، این سؤال برایشان پیش می‌آید که زندگی چیست؟ بگذار این بیت آخر قصیده را در همان اول قصیده بخوانیم؛ مگر مرض داریم بیست سی سال پدر خودمان را دربیاریم تا به آن آخر برسیم. نیهیلیسم به این شکل در جوامع پیشرفته رشد می‌کند؛ یعنی اول آنهایی که همه چیز را پشت سر گذاشتند احساس پوچی می‌کنند بعد این جوانها وضع دلمردگی، افسردگی، بی‌نوری و بی‌فروغی زندگی آنها را می‌بینند و از همان اول به این فکر می‌افتند. به همین دلیل به همه چیز پشت پا می‌زنند، هیپی می‌شوند، قلندر می‌شوند و می‌گویند اگر قرار بر این است، پس بگذار از اول قلندری کنیم؛ بی‌خود سی سال پدر خودمان را برای چه دربیاوریم. بر طبل بی‌عاری می‌زنند که آن هم عالمی دارد.

این »گاملر بازی«، این قلندر بازی در جوامع به‌رفاه رسیده وقتی اوج گرفت که بخصوص دیدند در کشورهای مارکسیستی هم، نور و فروغی برای زندگیشان پیدا نشد. فوقش این شد که سی درصد رفاه جوامع پیشرفته غربی در نظام مارکسیستی به همه رسید. خوب این جوان جامعه سرمایه‌داری غربی گفت خوب حالا اگر اینجا هم مارکسیستی بشود چه می‌شود؟! این می‌شود که من سی درصد رفاه امروزم را داشته باشم و دلم خوش باشد که این هفتاد درصد را دو نفر دیگر هم دارند. دیگر بیش از این که نمی‌شود؟! خوب، صد درصدش برای من چه داشت که سی درصدش برای هر سه نفرمان داشته باشد. اگر آرمان زندگی به این مادیات منحصر شد کم و زیادش تفاوت ندارد. فقط انسان تا اشباع نشده به‌دنبالش می‌دود ولی وقتی اشباع شد چه؟ می‌بیند هیچ! »والّذین کَفَرُوا اَعْمالُهُم کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْئانُ مآءً حَتّی اِذا جآءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً و وَجَدَ اللّهَ عِنْدَهُ... .«(۱) تمام تلاشها و کارهای انسانهای بی‌ایمان و خدا گم کرده و ضالین و سرگشته و بی‌هدف، نظیر سرابی است که تا آدم به آن نرسیده دنبالش می‌دود؛ سرابی در بیابانی در برابر انسان تشنه سیراب نشده‌ای؛ سرابی در بیابانی، تالابی در بیابانی، در برابر دیدگان حریص تشنه‌ای که از دور آن

را آب می‌پندارد ولی وقتی به آن می‌رسد می‌بیند چیزی نیست. اگر انسان به آن نقطه رسید که دید چیزی نیست و توانست به خود بیاید و بیدار بشود، توانست به آنجا برسد که بفهمد اینها همه حجاب و پرده بود و رخ دلدار را در آنجا بیابد، به سعادت رسیده است. اما اگر آنجا که رسید نتوانست به این بیداری برسد، با دو دست بر سرش می‌زند که خاک بر سرم، این‌همه دویدم و حالا هیچ، آن وقت برای او یک چیز بیشتر نمی‌ماند؛ یا مرگ یا زندگیِ چون مرگ یا بدتر از مرگ.

برای انسانِ حسابگر، انگیزه‌ها، معشوقها، خواستها، خواسته‌ها و محبوبها وجود دارد. وقتی این انسان حسابگر به آنها رسید و اشباع شد تازه می‌بیند که همه قافیه‌ها را یکجا باخته؛ دیگر برای او عشقی، محبتی، گرمایی، فروغی و آتشی نمی‌ماند، درحالی که انسان تا وقتی زنده است که عشقی داشته باشد. زندگی بی‌عشق مردگی است. همه انسانهایی که زود بفهمند ۱) زندگی بی‌عشق مردگی است، ۲) همه این معشوقها و محبوبها و خواسته‌ها موقت و گذراست و درخور آن نیست که عشق انسان بماند و عشق انسان باشد، همه اینها خیلی آسان، آسانِ آسان به خدا می‌رسند؛ آن‌که »یُحِبُهم و یُحِبونه« است. چه جور؟ مختلف. بعضی‌ها هستند که خیلی سریع این مسافت را طی می‌کنند. خیلی سریع به آن معشوق می‌رسند و با او آشنا می‌شوند؛ آنهایی که هر نگاهشان و هر گامشان و هر ذکرشان و هر سخنشان بوی این عشق را می‌دهد کسانی هستند که آسان می‌توانند از این ظواهر فریبا بگذرند، این حجابها و پرده‌های دل را عقب بزنند و دل را و قلب را در برابر تابش آن خورشید هستی قرار بدهند و او را بیابند.

مثل اینکه دیشب بود در تلویزیون این گروهی را که »بازی‌دراز«(۲) را گرفته بودند نشان می‌داد. دیدید آن جوانک چه گفت؟ گفت به آنها که در خیابانهای تهران شعار می‌دهند بگو بیایید اینجا خدا را ببینید. این چه می‌گوید؟ شهید چه می‌گوید؟ این جوانی که هر آن، مرگ در راه خدا و مرگِ سرخِ پرفروغ را در پیش چشم می‌بیند چه می‌گوید؟ چه می‌بیند که این را می‌گوید؟ این جوان همه این خواسته‌ها و تمنیّات را پشت سر گذاشته و به آنجا رفته. اگر او به شغل و زن و فرزند و خانه و عیش و نوش و به دوستان و حتی به پدر و مادر دلبسته بود که آنجا پیدایش نمی‌شد! او این راه طولانی را طی کرده، به آنجا رسیده که می‌بیند هیچ یک از اینها درخور دوست داشتن تمام عیار نیست. البته انسان اگر همسر خود را دوست داشته باشد خوب است. اسلام می‌گوید مرد، زن خود، و زن، شوهر خود را دوست داشته باشد. پدر و مادر، فرزندانشان را دوست داشته باشند. فرزندان، پدر و مادر را و خواهر و برادر، یکدیگر را دوست داشته باشند. ارحام و خویشان و همسایه‌ها یکدیگر را دوست داشته باشند و به هم مهر و محبت بکنند. جامعه اسلامی، برادران و خواهران اسلامی، یکدیگر را دوست داشته باشند و خود را برادر عقیدتی و دینی و الهی و ایمانی بدانند. اینها را اسلام می‌گوید؛ اما تا کجا؟ تا وقتی که عشقِ خدا آنها را به راه شهادت در راه خدا نطلبد و زمینه شهادتی نباشد. به‌محض اینکه باید ترک یار و دیار گوید و به‌سوی خدا، آن یارِ عارفانِ عاشق حرکت کند دیگر باید از دور به آنها بگوید مادر! شهیدم من! شهیدم من! از همینجا مرا در آغوش بگیر چراکه من اینجا بر مرگ سرخ بوسه می‌زنم. او آنجا این حالت را دارد و این جوان، چه عالی تعبیر کرد! او این حالت را دارد که خدا را می‌بیند، چون همه این حجابها و پرده‌ها را از پیش چشمش کنار زده است و عارفان همه چنینند؛ آنهایی هستند که چه در میدان نبرد، چه در محراب عبادت، چه در میدان شغل و کار، چه در خانه، چه در خیابان می‌توانند راحت این پرده‌ها را کنار بزنند و همانجا به یاد خدا باشند؛ »الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً و قُعُوداً و علی جُنُوبِهِمْ و یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّمواتِ و الاَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا ... .«(۳)

در این آیه با اینکه قصه تفکر و اندیشه آمده اما در رابطه با حق و باطل بودنِ هستی همه چیز را مطرح می‌کند؛ اینکه انسانْ ایستاده، نشسته، دراز کشیده و بر پهلو افتاده همین‌قدر که در این هستی، می‌نگرد، اگر برای این عالم و هستی بخواهد معنی پیدا کند و از پوچی در بیاید، فوراً به خدا می‌رسد. او می‌بیند که خوب و خوبی و آنچه درخور عشق ورزیدن است اینها نیست؛ »او«ست که همه خوبیها در پرتو خیر، کمال و جمالش، خیر، کمال و جمال می‌شود.

همه خیرها و کمالها و جمالهای دیگر نسبی است یا مطلق؟ همه می‌گویند نسبی است. منکرین خدا نیز می‌گویند نسبی است. خوب،

خیرِ نسبی کِی خیر می‌شود؟ وقتی خیرِ مطلق باشد. بعضی‌ها پا روی هر حقی می‌گذارند تا به سَنّار و میلیونشان برسند اما انسانهایی که درونشان یک مقدار وجدان هست، یک جایی می‌ایستند و می‌گویند این خلاف حق است. »خلاف حق است« یعنی چه؟ عقل حسابگر که در آن حق و ناحق پیدا نمی‌شود؟! جلوه برجسته عقلِ حسابگر، ماکیاولی است. ماکیاولیسم درست اوج عقل حسابگر است. می‌گوید تو می‌توانی دین و مذهب و اخلاق و زن و فرزند و همه چیز را فدای خودخواهیهای خودت بکنی. می‌توانی همه چیز را برای رسیدن به آن آرزوها و تمنیات وسیله قرار بدهی. زن‌باره و شهوتران هستی؟ در این راه همه چیز را فدا کن؛ اشکالی ندارد. در راه قدرت‌طلبی و جاه‌طلبی همه چیز را فدا کن! به مردم بگو دروغ بد است اما اگر خودت جایی باید دروغ بگویی تا به قدرت برسی و نگفتی، آدم احمقی هستی. ماکیاولیسم این را می‌گوید که به مردم بگو ظلم بد است، آدمکشی بد است، اما اگر به جایی رسیدی که می‌بینی برای رسیدن به آن خواسته، تمنیات، قدرت، جاه، آرزو و ثروت - هر چه هست و هر چه دلت می‌خواهد - باید هزاران نفر را بی‌گناه و بی‌جهت از دم تیغ بگذرانی و به کشتن بدهی، چنین کن! اگر نکردی آدم ضعیف‌النفسی هستی. این درست بیان ماکیاولیسم است و عقل حسابگر آخرش این است.

به محض اینکه یک ذره از این حات در انسان بود که نه، این کار بد است و نمی‌کنم، این کار ظلم است نمی‌کنم، این کار زشت است نمی‌کنم و از خودش می‌پرسد این چیست، این زشتی را از کجا آورده‌ام، معلوم می‌شود در درونِ من یک عشق دیگر هم هست: عشق به حق.

همه انسانهایی که در درونشان میلی، گرایشی و عشقی به حق، به صدق، به عدل، به کمال، به شجاعت، به ایثار، به فداکاری، به عطوفت و رحمت و دلسوزی به دیگران و انصاف هست و همه آنهایی که در دلشان عشق و علاقه‌ای به این‌گونه ارزشها می‌یابند بدانند که اینها راهی به‌سوی خدا یافته‌اند و راهی به سوی خدا دارند. چون عقل حسابگر این حرفها سرش نمی‌شود. اینجا جای عشق است. آن انسانی که می‌آید کسب و کارِ پررونقش را در راه دفاع از حقوق مظلومان فدا می‌کند باید از او پرسید: تو چرا این کار را می‌کنی؟ ممکن است یک فرویدیسم بگوید آقا اینها ناشی از عقده‌های روانی است؛ این آدم یک زمانی توسری‌خور بوده، مظلوم بوده و در او یک عقده پیدا شده، حالا یک نوع سمپاتی و عاطفه نسبت به آدمهای مظلوم دیگر در روحش جاگرفته و ضمیر ناخودآگاهش احمقانه به او می‌گوید اینها را رها کن، برو از آنها دفاع کن. شما را به خدا این‌جوری است!؟! شما به خودتان بنگرید! آیا به این شکل است!؟! مثل اینکه این آقای فروید، این یهودی سرگردان اتریشی، خودش سراپا عقده بوده، به‌طوری که در تمام وجودش اصلاً نتوانسته است نور خدا را پیدا کند.

ای انسانهای رهیده از این عقده‌ها! ای انسانهایی که در طول زندگیتان دچار این عقده‌ها نبوده‌اید! خودتان را بکاوید! آن روانکاوی را خودتان آگاهانه درباره خودتان به‌کار برید! واقعاً عشق شما به دفاع از انسانِ مظلوم، چنین زیربنایی دارد!؟ عشق شما به حق، عشق شما به عدل، عشق شما به صدق، اینکه شما از آدم دروغگو بدتان می‌آید، آدم دروغگو در نظرتان کوچک می‌شود، آدم راستگو در نظرتان شکوه و جلال دارد و خواستنی و دوست‌داشتنی است، این نیز ناشی از یک عقده دیگر است؟! مثلاً صدبار به او دروغ گفته‌اند و در اثر این دروغها دچار رنج و زحمت شده، پایش در چاله چوله‌ای رفته، حالا نسبت به دروغ نوعی کینه حسابگرانه پیدا کرده است! این است؟! وقتی آدم ماتریالیست است همین بلا سرش می‌آید. حتی ارزشها و نورانیتهای متعالیِ انسانیِ نهفته در درون فطرتش را هم نمی‌تواند درک کند. آن را هم می‌خواهد درون چرتکه عقل حسابگر بیاورد که یک چنین چیزی از آب درمی‌آید.

ولی سخن با آن انسانهایی است که عشق انسان را به حق و حق‌پرستی می‌فهمند. حتی کسانی که حق‌پرستی هنوز نتوانسته برایشان معنی خداپرستی بدهد اما از آن اول حق‌پرستی را درک کرده باشند؛ به آن انسان عرض می‌کنم ای انسان! این سرنخ را بگیر، برو جلو، برو جلو می‌رسی به حقِّ متعالی، حق تعالی. هیچ برو برگردی هم ندارد. کانت همین کار را کرد: یک مشت باید و نباید در درونش پیدا کرد، با آن تیزبینی؛ مردی که اقلاً شصت سال از زندگیش را خوب اندیشیده، فارغ از خیلی چیزها و انصافاً تجزیه و

تحلیل و نقـد او بر عقل نظری و عقل عملی بسـیار پرمعنی و پرافاضه است، هرچنـد ناقص است. او در درون خودش وقتی که به حق می‌رسـد می‌بینـد که می‌خواهـد حق را بیابـد، از ناحق پرهیز کنـد، دلش نمی‌آیـد تسلیم ناحق بشود و وقتی به باید اخلاقی می‌رسـد می‌گویـد: »بایـدِ اخلاقی آن بایـدی است که در او هیـچ‌گونه منفعتی برای انسان ملحوظ نباشـد.« به آن می‌گوییم باید اخلاقی، و الّا این بایـدهای حسابگرانه، بایدِ اخلاقی نیست. خیلی هم لطیف این مسأله را بیان می‌کند. می‌رسد به یک بایدهایی که عقل حسابگر، عقل ماکیاولی، محاسـبات ماکیاولی هرگز نمی‌توانـد این بایـدها را توجیه کند. آن وقت می‌گوید پس من عاشق حق هسـتم، عاشـق صـدقم، عـاشق خیرم، و وقـتی که قرار شـد این حـق و صـدق و عـدل و خیر و رحمت و قـدرت و اینهـا، از همه نسبیت‌هـا آزاد شود می‌شود حقِّ مطلق، خیر مطلق، صـدق مطلق، قـدرت مطلق، رحمت مطلق. این کیست؟ از دیـد شـما این کیست؟ خـدا. خوب تازه ما اینجا چه کار کردیم؟ تازه ما امروز اینجا حدیث عشق گفتیم.

ای برادر! ای خواهر! این حـدیث عشق بود. اگر می‌خواهی این عشق را داشته باشـی باید به خویشـتن خویش برگردی؛ این حدیث، این قصه، این داستان فقط یادت بماند تا آن‌قدر درون و قلبت را بکاوی تا خدا را در آنجا بیابی که قلب مؤمن خانه خداست. اینکه قرآن در خداشناسـی به قلب و فؤاد تکیه می‌کنـد نه به لُبّ و عقـل، و عقـل به‌کـار می‌آیـد اما قرآن این‌همه به قلب و فؤاد تکیه دارد برای اینکه فؤاد یعنی آنجـا که گرم است، آنجـا که جـای عشق است و قلبِ هستی انسـان است و حتی بـا همین قلب، با همین انـدامِ قلب هم رابطه دارد؛ یعنی قلب، رابطه ارگانیـک بـا عشق دارد؛ به این معنا که اولین جایی که بازتاب محبت و ترس، عشق و کین در آن منعکس می‌شود قلب است. ترس و امن، مهر و کین و هیجانهـا اول کجـا پیـدا می‌شود؟ در مغز؟ مـدتی به یـک میـدان پرهیجان برویـد. ببینیـد در مغزتـان هیجـان هست؟ یعنی نگـاه کنیـد ببینیـد واقعاً در مغزتان تغییراتی پیش می‌آیـد که محسوس باشـد؟ آیا داغ می‌شوید؟ گرم می‌شوید؟ نه! قلب است که آنجا آینه بازتاب و صـفحه بازتاب عشق‌ها و هیجان‌ها و خَشْیَّت‌ها و رحمت‌هاست. البته یک بحث بسیار مفصل حدود ۷ـ۶ سال قبل، روزهای چهارشنبه در مورد شناخت داشتیم که ضبط شده و آیات فراوان قرآن و شاید برخی از احادیث در آنجا آمـده که چگونه ما در بحث شـناخت و معرفت روی قلب و همین انـدام صـنوبری تکیه داریم. قلب مرکز هستی انسـان است و نقطه‌ای است که در آنجـا موجودیت انسـان معنی پیـدا می‌کنـد و انسان هویت پیـدا می‌کنـد و آن، قلبِ هستی انسـان است؛ همین‌کـه در سـمت چـپ، زیر سـینه بنـده و شـما قرار دارد. »... فإِنَّهـا لاـتَعْمَی الاَبْصـارُ ولکـن تَعْمَی الْقُلوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ.«(۴)

همیـن است کـه ایـن همه در ادبیـات شـرق و غرب و نـو و کهن بشری]اصـطلاحاتی چـون[آدمِ تاریـک‌دل، آدم سـخت‌دل، آدم نـازک‌دل، آدم روشن‌دل، آدم سـنگ‌دل، آدم رحم‌دل، آدم بـدقلب، آدم خـوش‌قلب، بـددل و خـوش‌دل مطرح است. اینهـا شوخی نیست. کیاننـد اینهایی که در بحث شـناخت، چون اصـلاً وارد میـدان عقل عملی نشده‌اند و به‌کلی برکنار از این میدان، سـراغ بحث شناخت رفته‌انـد، تلاش می‌کننـد که برای این قلب یک جایی پیدا کنند که در مغز بگنجد! نه جانم! کجای کاری! تو اصـلاً عوضـی رفتـی! تو میـدان شـناختِ مربوط به مغز و خرد نظری و عقـل نظری را دنبـال کن؛ آنجـا که می‌گویی جـای تفکر و انـدیشه و از نظر انـدامی هم جـای دخالت همین مغز خاکستری رنگ است؛ درست فهمیـدی. این نیز حرف تازه‌ای نیست. بیش از دو هزار سال بشـر این را فهمیـده است. اصلِ مسأله مغز و تقسـیمات مغز تازه نیست. اینکه می‌بینیـد در قرآن این‌همه به قلب تکیه می‌شود، به اعتبار این نیسـت کـه حالاـ خواسـته‌اند به‌جـای مغز بگوینـد عقـل؛ نـه. قلمرو معرفـت و شـناخت در قرآن کجـاست؟ قلبِ خداشناسـی است؛ خیرشناسـی است؛ وظیفه‌شناسـی است. قرآن که کتاب علمی نیست! قرآن کتاب هـدایت است. هـدایتِ چی؟ هـدایت انسان به‌سوی الکترون و پروتون و شـناخت مناسـبات و معادلاـت آنها. هرگز! هـدایت انسان به صـراط مسـتقیم و راه راست زنـدگی و یافتن »غایهٔ آمال الطالبین« است.

اینجا قلمرو قلب، فؤاد، سمع، بصر، تفقه و تذکر است. به خویشتن بازآمدن است: تذکر؛ شناخت آرمان هستی: تفقه و تدبّر، شناختِ

پشت این ظواهر است و اینها همه با کمک یک بعد دیگری از انسان است که اگر بخواهیم به اندامها مربوطش بکنیم، به کدام اندام مربوط می‌شود؟ به همین قلب مربوط می‌شود؛ یعنی اینجا می‌شود رابطه‌هایش را پیدا کرد. برای اینکه ما به‌خوبی می‌بینیم که بازتابش اینجاست. حالا ـ بگو این مربوط به سلسله اعصاب است؛ بسیار خوب! بحثی نیست! به مغز هم مربوط می‌شود. مگر مغز چیست؟ مغز عبارت است از یک مرکزیتی برای اعصاب. تو بگو قلب هم با سلسله اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک پیوندی دارد. ما درباره این حرفها بحثی نداریم. بحث این است که آنجایی که انسان این تغییرات را با این نشیب و فرازها حس می‌کند اینجاست. حالا ـ برو پی رابطه‌اش بگرد، ببین کجاست. شاید هم جایی از آن قبیل که برای مغز پیدا کردی اینجا پیدا نکنی. این است که مغز مؤمن خانه خدا نیست؛ دل مؤمن خانه خداست. مغز مؤمن به خدا راه پیدا می‌کند؛ باز هم تکرار می‌کنم: راه اول، یعنی راه عقل نظری و اندیشه تحلیلگر نیز راه است ولی برای بعضیها رفتنی نیست؛ ناهموار است. راه دل راهی ایمان‌آفرینتر است. بنده به این اعتراف می‌کنم. انصاف این است که آن خدایی که انسان از راه عقل نظری به آن می‌رسد، آن نوع خداشناسی، آن شورآفرینی را ندارد. همان خشکی عقل و زندگی عاقل‌مردها را دارد. آنجا آدم دیوانه نمی‌شود. اینجاست که آدم دیوانه حق می‌شود. رابطه دیوانگی که از بهترین رابطه‌های زندگی است. دیوانه شو! دیوانه شو! نه این دیوانه‌هایی که خودکشی می‌کنند و زیر ماشین می‌روند؛ مستانه شو! مستانه شو! نه اینکه دو تا پیاله عرق بخوری و عربده بکشی، نه. یعنی به آنجا برسی و برسیم که این تعلقات را رها کنیم؛ این را می‌گویم. این عقل حسابگر نتواند ما را از رفتن به‌سوی میدان عملِ رضابخش خداوند بازدارد؛ این را می‌گوییم. این هوش حسابگر نتواند تو را از دست زدن به کارهایی که عقلا می‌گویند بازدارد. همه برادران و خواهرانی که در مبارزات، کم و زیاد حضور داشتند، معنی این دیوانگی و این مستی را به راحتی می‌فهمند، چون تجربه کرده‌اند و لذا خداشناسی این‌گونه تجربی است اما نه آن تجربه آزمایشگاهی، نه! تجربی است، یعنی انسان باید در یک جا عاشق خدا شده باشد، در یک جا دیوانگی کرده باشد تا خدا را یافته باشد، و این جوان در »بازی‌دراز« همین را می‌گفت. می‌گفت بیایند اینجا دیوانگی در راه خدا را تجربه کنند. این‌همه شعار خیابانی را کنار بگذارند، این‌همه محاسبات دیالکتیکی را برچینند و به دریا بریزند. این پروسه عمل سازنده انسان دیالکتیکی را تبدیل کنند به آن جریان سازنده عمل انسان عاشق؛ عاشق حق، عاشق عدل، عاشق خیر. آنچه امروز اینجا گفتیم حدیث این عشق بود. برو برادرم! برو خواهرم! برو به جایی که بتوانی این عشق را لمس کنی و تجربه کنی که این عشق یافتنی، داشتنی، شنیدنی و اثبات کردنی است.

خوب توانستم اقلّاً حدیث عشق را باز کنم؟ یا آن را هم نتوانستم؟ شاید نتوانسته باشم. نمی‌دانم. ولی شاید توانسته باشم یک آدرس و نشانی گیج و گنگی از آن بدهم. شاید هم خیلی از شما این نشانی را دارید؛ رفته‌اید و منِ غافلِ بی‌خبر دارم با انسانهای تجربه کرده این عشق، ناآگاهانه و آن‌گونه سخن می‌گویم که با تجربه نکرده‌ها. اگر چنین است بر من ببخشایید! ولی این را بدانید هیچ نوع خداشناسی نمی‌تواند برتر از این باشد، هیچ نوع خداشناسی. و از والاترین مواهب این انقلاب عظیم اسلامی همین بود که انسانهای بی‌شمار گمگشته‌ای را به این راه و میدان خداشناسی آورد. آن جوانی که در زندان رژیم طاغوت شور و حالی داشت و می‌خواست همه تنهایی‌هایش را با فرازهایی از قرآن، با فرازهایی از دعای کمیل، با فرازهایی از دعای ابوحمزه، با فرازهایی از مناجات منسوب به مولا علی)ع(جبران بکند و به‌راستی در این راه بود نه این‌که حتی از این هم به‌عنوان یک وسیله استفاده می‌کرد، نه! آیا او بیچاره بود و گمراه شد!؟ یا به تاریکستان روانه شد؟! نه! آن‌که به‌راستی در پی این فروغ و نور، موسی‌گونه از دور آتشی دید و به‌سوی آن آتش رفت و آنجا صدای »انا الله« شنید حالا از زندان بیرون آمده، در این سالها هم، چه قبل از پیروزی انقلاب چه بعد از پیروزی انقلاب، با همان فروغ زنده است و روزبه‌روز زندگیش معنی‌دارتر و پربارتر می‌شود، ساخته‌تر می‌شود و دارد می‌سازد.

خدایا! خودت را در این جلوه‌ها به ما بنما! »اللَّهُمَّ اَرِنی نَفْسَک«؛ این راه عرفان و راه معرفت است. وقتی انسان در این حالتها عرفان

را ستایش می‌کند چنین عرفانی است. وقتی از عارف سخن می‌گوید چنین عارفی است. باز فوراً به سراغ سبیلهای آویخته و خرقه‌های سالوس و ریا و بی‌تعهدی‌ها و خانقاه‌نشینی‌های تباهی‌آور نروید! آن را که عرفان نمی‌گوییم! آن دکان است. آن عرفان نیست. عرفان، نه دکان. آن عرفان خانقاهش »بازی‌دراز« است. خانقاهش یتیمخانه‌هاست؛ خانقاهش آهنگری‌هاست که مردی جستجوگر، به پیر راهش گفت من در کنار تو هوشیار شده‌ام، آگاه شده‌ام اما هنوز تشنه‌ام. آیا می‌توانی مرا به یک مرشد و پیرِ راهی از خودت رهیافته‌تر هدایت کنی؟ گفت آری، برو در فلان شهر سراغ فلان کس را بگیر. او در این راه از من پیش‌رفته‌تر است. به آن شهر رفت. فکر می‌کرد که این پیرِ راه، این مرشد، این راهنما، شاید در یک عبادتگاهی، در یک اتاقی که حصیر و سجاده‌ای باشد، آنجاها پیدایش شود. سراغ گرفت گفتند باید به بازار آهنگرها بروی. او آنجاست. کمی تعجب کرد. گفت حالا شاید او از روی ریاضت خانه‌اش را در بازار آهنگرها انتخاب کرده. آنجا رفت، سراغ گرفت گفتند به آن مغازه برو، آنجا بپرس. رفت دید که یک دمی است و یک چکشی و یک سندانی و آهن تقتیده‌ای است، مردی هم مشغول کار؛ پسرکی، جوانکی هم آنجا دارد می‌دمد. به او گفت که من سراغ فلان کس را می‌گیرم، گفته‌اند که تو می‌دانی کجاست؛ کجا می‌توانم پیدایش کنم. چه بگوید؟! بگوید همینجا؟ می‌شود خودستایی. بگوید کجا؟ با سکوت یا با زبان به او فهماند که گمشده تو پشت سندان دارد آهن می‌کوبد. نشست، مقداری او را تماشا کرد. دید بله او یک آهنگری است که وضعش با آهنگرهای دیگر فرق می‌کند. هم خوب آهنگری می‌کند، هم در سیمایش یاد خدا هست؛ مثل اینکه هر بار که آهن را می‌کوبد، نفس اماره را سرکوب می‌کند. سرانجام با همان حضور در آن جایگاهِ درخششِ نورِ خدایی، آنچه را باید بیابد دریافت.

سخن کوتاه! سخن کوتاه! خوب خیلی چیزها یادداشت کرده بودم که بگویم، همه از یادم رفت.

عزیزان! قرآن را، ذکر اللّه را، نماز را، دعا را، عمل برای خدا را، سکوت برای خدا را، فریاد برای خدا را، مسالمت برای خدا را، پرخاش و جنگ و حمله برای خدا را، اینها را بیش از هر کتاب و بیش از هر سخن و بیش از هر بیان، روشنگرِ راه بدانید، که راهنما اینجاست. اگر قرآن نور است، اگر قرآن هدی است، اگر قرآن امام است؛ این‌گونه امام است و این‌گونه هدی است. هدیً للمتقین است. اول بذر تقوا را، وانگه خدا را. اگر قرآن امام است، پیشتاز و پیشگام و راهنمای راه است، به قرآن بیندیشیم و با قرآن مأنوس باشیم. قرآن چه می‌گوید؟ قرآن کتابی است که وقتی می‌خوانید دلها و حتی پوست و استخوان انسانهایی که به یاد خدا هستند می‌لرزد، و قرآن این‌گونه امام و این‌گونه هدی و این‌گونه نور است. خدا گواه است که هر مسلمانی که جز این راه را برود خود را به خطر انداخته است. خداشناسی ما، وظیفه‌شناسی ما، هدف‌شناسی ما از این راه، از همه راههای دیگر، سالمتر و بی‌خطرتر و پرثمرتر است.

آقایان طلاب! به برادرانم در حوزه و به خواهرانی که آنجا هستند بگویید درس باید خواند، چیز باید یاد گرفت، آگاه به زمان باید شد اما خداگواه است که آن ساعاتی از طلبگی بیش از همه ساعات دیگر ارزش دارد که انسان رازی دارد و نیازی؛ یادی دارد و ذکری دارد و نمازی دارد. مبادا اشتغال ما به مبارزه‌ها، به مجاهده‌ها، به تلاشها، به مسؤولیتها، خود حجابی شود در برابر دل ما و از این آب حیات بازبمانیم و اعمالمان »کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْئانُ ماءً«(۵) شود. از آنها بخواهید دل پیدا کنند. ما با دل زنده‌ایم. بی‌شک خرد باید در خدمت دل درآید وگرنه جامعه ما جامعه اسلامی، جامعه نورانی و جامعه محمدی و علوی نخواهد بود.

]در پاسخ به پرسش یکی از حاضران[بله، یعنی کلمه عشق در قرآن نیست. این درست است. خوب واژه‌ها که یکی نیست. کلمه «Love» هم در قرآن نیست. کلمه عشق هم در انگلیسی نیست. «Love» در فارسی یا عربی نیست. نه جانم! آنچه هست همان است که قرآن به این عنوانها مطرح می‌کند: ولایت میان انسان و خدا، ایمان انسان به خدا، حب انسان به خدا، حب و دوستی خدا، دوستی خدا نسبت به انسان، »انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ«، »أَن اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ«، قرآن چه کسانی را دوست دارد، چه کسانی را دوست ندارد، »یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَهُ«، انسانهایی که خدا را دوست دارند، خدا آنها را دوست دارد. از نظر واژه اینها آمده. قرآن فراتر از

اینهاست. قرآن کتاب عشق است. به همین دلیل است که وقتی آدم می‌خواهد قرآن را تفسیر فنی بکند باز می‌میرد. اینها را که می‌گویم تجربه کرده‌ام. هر وقت خواستیم قرآن را تجزیه و تحلیل علمی و فنی بکنیم احساس مرگ می‌کنیم و هر وقت قرآن را به‌عنوان نوای عشق خواندیم و در آن تدبر کردیم احساس حیات می‌کنیم. این را بدون استثنا می‌گویم. البته یک حالتی هست، این را هم برایتان بگویم، چون این در رابطه با قرآن مکرر تجربه شده است و آن اینکه در مواردی، روشنگری و ریزبینی قرآن نسبت به حیات انسان، برای انسان شورانگیز است؛ یعنی در آنجا عقل نظری و عقل عملی - اندیشه و عشق - به هم درمی‌آمیزد. همین هم هست. اصلاً زندگی انسان همین است. در انسانِ پیشرفته‌تر، اندیشه و عشق به هم درمی‌آمیزد. عرض کردم اندیشه باید در خدمت عشق درآید. دور باد آنکه عشق در خدمت اندیشه درآید! این گناه است. این مثل این است که انسان، حرّ و آزادی را به‌عبدی]بندگی[بفروشد؛ به بردگی بفروشد؛ از گناهان بسیار بزرگ است.

]بخش نخست)شناخت عرفانی(بحث پنجم »مواضع تفصیلی حزب جمهوری اسلامی« است که در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۱۸ ایراد شده بود. از این قسمت به بعد شهید بهشتی به ادامه بحث مواضع و پاسخ به سؤالات حضار پرداخته‌اند. جهت حفظ امانت و بیان مطالبی که مرتبط با بحث اصلی و موضوع شناخت از طریق عرفان می‌باشد، تمامی مطالب مطروحه در جلسه آورده شده است.[

چند سطر هم بخوانیم.

انسان به‌عنوان تنها موجود جهان طبیعت که می‌تواند بیندیشد و جهتِ حرکتِ تکاملِ خود را آگاهانه انتخاب کند، تنها با ایمان به این حقیقت متعال و کمال لایتناهی است که می‌تواند انسان شود. بدون توجه به این کمال و بدون عشق به او، پویشِ انسان بی‌معنی است و جهت حرکتش ناپیدا، و همه تلاش و کوشش او بیهوده و پوچ. خداست که به حرکت انسان جهت و معنی می‌دهد - هم جهت می‌دهد یعنی فی سبیل‌الله و هم معنی می‌دهد - و رضای خدا را می‌طلبد - »رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عنه« - و به هویتِ پویای پرتلاشِ او حقانیت می‌بخشد.

هویت پویای انسان چه زمانی می‌تواند حق باشد و باطل نباشد؟ وقتی که در راه خدا باشد. »رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً« شامل حال خودش هم می‌شود. و به هویت پویای پرتلاش او حقانیت می‌بخشد. وجهه الهی و ملکوتی انسان است که جهت راستین حرکت تکاملی و سیر الی اللّه را معین می‌سازد. اصلاً حرکت وقتی تکاملی است که خدا باشد، و الاّ همان‌طور که در این نوشته‌های اخیر تکاملیّون هست بهتر است به جای تکامل، توسعه بگوییم. بگوییم «Development»، گسترش. تکامل معنی ندارد. بعد از اینکه خدا را باور کردیم، کامل معنا دارد. این حرف صحیحی است. بنده هم این را به‌خوبی می‌پذیرم و می‌پذیرفتم و سالهاست پذیرفته‌ام که اصلاً حرکت تکاملی برای اندیشه داروین تعبیر غلطی است. باید بگویی حرکت توسعه‌ای، حرکت گستره‌ای. تکامل آنجا معنی ندارد. تکامل در جایی است که نقصی باشد و کمالی، و درک نقص و کمال در رابطه با درک کمال مطلق یعنی خدا میسر است. اوست که تمام است و اوست که صمد است.

حالاتی که در اثر ترس و امن و ... در قلب به‌وجود می‌آید بر اثر دستوراتی است که مغز توسط دستگاه عصبی به آن می‌دهد. پس خودِ قلب، خود به خود دچار این تغییرات نمی‌شود؟

این نکته در عرایضم نهفته بود. همین آخر هم عرض کردم که بحث بر سر نقش اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک و اینها نیست. بحث سر این است که جلوه‌گاه این تغییرات، آنجایی که انسان این تغییرات را حس می‌کند، آنجایی که این نشیب و فرازها را درمی‌یابد، آنجا که در فرهنگ بشری برایش این‌همه تعبیر پیدا شده و حتی همین حالا هم به‌کار می‌رود، قلب است. این از این نظر است که آن بخش از معرفت انسان و تعقل انسان و تفقه انسان را که مربوط به شناخت خیر و شر است، بتواند از آن بخشی که

مربوط به شناخت نظری است مجزا کند. چون این بخش به زندگی انسان جهت و هدف می‌دهد. بنابراین به جاست که از آن به‌عنوان قلب یاد شود و قلب سمبل او باشد.

با توجه به مطلع کلام شما، آیا امکان رسیدن به خدا به‌وسیله عقل نظری هست یا خیر؟

صریحاً عرض کردم بله. صریحاً عرض کردم که انسان حتماً از راه عقل نظری هم به خدا می‌رسد و بنده در این تردیدی ندارم و پای استدلالیان را هم به آن شکل چوبین نمی‌یابم.

شما فرمودید برای رسیدن به خدا، خطرِ راه دل و عقل عملی کمتر است ولی متأسفانه در تاریخ نمونه‌های فراوان داریم که بسیاری در این راه برای خویش باتلاقی آفریدند و آنچنان غرق شدند که هیچ راه پس و پیشی نداشتند. نمونه‌اش عرفای افراطی است از بسطامی گرفته تا حلاج و دیگران. در حالی که لغزش‌های عقل نظری انسان را در باتلاق غوطه‌ور نمی‌کند.ص

تذکرم این است که ای نویسنده عزیزِ این سؤال! یک گشت و گذاری هم در بازار مکاره عقلا ـ و عاقل‌مردها داشته باش! آنجا باتلاق نیست زیرا باتلاق هم مالِ دیوانه‌هاست. آنجا سنگلاخ است. آنجا دوز و کلک است؛ آنجا نفاق و منافق است؛ آنجا چند چهرگی‌هاست؛ آنجا تزویرهاست.این‌طور نیست که آنجا سالم‌تر باشد. آنجا سالم‌تر به نظر می‌آید این‌طور نیست که آنجا باتلاق نباشد. آنجا باتلاقی است که پیدا نیست. خود آنها می‌فهمند که در چه باتلاقی از من‌پرستی‌ها و خودپرستی‌ها و هواپرستی‌ها و جاه‌طلبی‌ها و دنیاطلبی‌ها غرقند اما ظاهرشان چنین غرقه‌ای را نشان نمی‌دهد. آن عشق‌ها عیبشان همین است که زشت و زیباشان زودتر برملا ـ می‌شود. البته عاشق‌نماها را نمی‌گویم. عاشق‌نماها از آن دغل اندر دغل‌ها هستند. خلاصه باز هم اگر بخواهی و بخواهیم که در این راه، نور و نورانیت و ذوالنورها و ذوالانوارها را بشناسیم، باز باید با همین فروغ و چراغ راه حرکت کنیم و باز باید همان معیارهای عملی و تقوایی را معیار قرار دهیم؛ باز باید انسانهای خدایی را با عقل دوربردشان، با اندیشه دورنگرشان، با عقل حسابگرشان یا با تقوایشان بشناسیم. جز این راهی هست؟ نه. «اِعْرِفُوا مَنازِلَ الرِّجالِ بالْحَقّ».(۶) این هم حدیثی است. تجربه کنید! تجربه کنید! تجربه عقلی.

ویژگی عمده عشق و هدف مسلمانان این است که بی‌نهایت و غیرقابل دسترسی است. پس اگر شخصی غیر الهی مثلاً علم را عشق و هدف خود قرار دهد و حال آنکه علم را هم بی‌نهایت می‌دانیم آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که زندگی برای آن شخص پوچ و بی‌معنی نخواهد شد و در عین حال به خدا هم ایمانی ندارد؟

فراوانند انسانهایی که جلوه‌های خدا را به جای خود خدا نشانده‌اند. شما چرا سراغ علم رفته‌اید؟ بسیاری از بت‌پرست‌ها همین‌گونه‌اند. آنجا هم پرستش است. یک انسان گاوپرست به محض اینکه جلوی حضرت گاو می‌رسد عشقش گل می‌کند. برای او هم زندگی بی‌معنا نیست اما او غیر خدا را عوضی به‌جای خدا نشانده است: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّهِ اَنْداداً یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّهِ و الَّذینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ».(۷)

قصه این است که بسیار خوب! یک کسی هم هست موسیقی برایش عشق است. ویولونش را برمی‌دارد و می‌نوازد و به عالم خلسه می‌رود. حرفی نیست اما این عشق کجا و آن عشق متعالیِ علی‌گونه کجا؟ این کجا و آن عشق پاک کجا؟ لذا می‌بینید همین آدم به محض اینکه می‌شنود یک موزیسینِ قویتر از او آهنگهای تازه آورده و او را از میدان به‌در کرده از غصه می‌میرد. هیچ عاشق خدایی دچار این حالت نمی‌شود.

چه بهتر که جملاتی از عرفا و صاحب‌نظرانِ اهل دل از عرفای اسلام می‌گفتید و از کانت هم همراه با آنها بیان می‌کردید.
بهترین جمله‌ها همان‌ها بود که از قرآن و حدیث برایتان نقل کردم. البته از عرفا هم جمله‌های فراوانی است که می‌شود برایتان نقل کرد. جمله‌هایی از دعاها، احادیث و آیات خواندیم ولی کم بود، می‌دانم؛ آدم هیچ سیر نمی‌شود. از عرفای خودمان جمله‌های بسیار زیبایی داریم. چشم! گاهی برایتان نقل می‌کنم.

رابطه بین عقل نظری و عقل عملی را بیان فرمایید؟

رابطه این است که عرض کردم. عقل نظری، عقلی واقعیت‌شناس است ولی عقل عملی، عقلی حقیقت‌شناس است. عقل عملی عقلی است که خیر و کمال و زیبایی‌ها را درمی‌یابد. از عقل نظری این عُرضه‌ها انتظار نیست. بی‌خود هم سراغش نروید. عُرضه این کار را ندارد. اما عقل نظری باید در خدمت عقل عملی قرار بگیرد. عقل نظری از طریق دریافتن فقر عالم و ضرورت اتکای این فقر به غنا، به خدا می‌رسد اما به شما گفتم خدا به او، آن گرما و آن عشق و شور را نمی‌بخشد. آن خدایی که شناخت و معرفتش برای انسان، همراه است با شکفتن، همراه است با گرمای زندگی و گرمای عشق در زندگی، عقل عملی است. و باز عقل نظری وقتی به کمک عقل عملی می‌آید راههای خیر و نیکی را و راههای عمل صالح را از نظر تطبیق بر جزئیات به انسان نشان می‌دهد. اینکه الآن با کمال حسن نیت داری یتیم را نوازش می‌کنی، آیا واقعاً داری به او خدمت می‌کنی یا خیانت؟ چه کسی می‌گوید این کار را بکنی؟ این کار را عقل نظری می‌گوید که در خدمت عقل عملی قرار بگیرد. ممکن است گاهی دوستی انسان برای اشخاص دوستی خاله خرسک باشد.
برای اینکه آن دوستی که از روی کمال صداقت و خیرخواهی و به سائقه همان عقل عملی می‌کند، درست و به‌جا باشد از چه کسی باید کمک بگیرد؟ از عقل نظری باید کمک بگیرد. کلاً رابطه آن‌ها زیاد است.
فرمودید قرآن که کتاب علمی نیست. کتاب هدایت است. آیا هدایت و در نهایت مسأله عرفان، غیر از علم و بینش الهی است؟
منظور از علم که در اینجا عرض کردم «Science» است؛ علم به‌معنی علم مصطلح را عرض کردم و الّا قرآن سراپا دعوت به علم می‌کند. «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ و الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ»؛(۸) قرآن به علم دعوت می‌کند. «اِعْلَمُوا اَنَّما الْحَیوةُ الدُّنیا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ.»(۹)

آیا می‌توان خدا را این‌چنین تعریف کرد که خدا مجموعه ارزشهای متعالی مطلق است؟ آیا این ارزشها ثابتند یا متغیر یا اینکه متغیرند اما در حول یک محور ثابت. خلاصه این تعریف مسأله‌ای پیش نمی‌آورد؟
اولاً ـ اگر ارزش‌ها مطلق باشند دیگر متغیر نیستند. مطلق ثابت است. ثانیاً اینکه خدا مجموعه ارزشهای مطلق است تعریف گنگی است. خدا آن واقعیت و حقیقتی است که ارزشها در پرتو او برای انسان مطرح می‌شوند. این تعبیر صحیح است. یعنی بدون او اصلاً نظام ارزشی معنی پیدا نمی‌کند مگر همین ارزشهای ماکیاولی. نظامِ ارزشیِ فوقِ ماکیاولی بدون خدا معنی پیدا نمی‌کند. این صحیح است.

آیا کانت برای شناخت خدا نظیر جمله علی)ع(را نمی‌گوید که کُلُّ ما حَصَّلْتُمُوهُ بِأَوْهامکم بِاَدَقِّ معانیه و هو مخلوقٌ لکم؟(۱۰)
با این مطلب بی رابطه نیست اما حالاـ بگوییم آن عین این است یا این عین آن است، مشکل است. ولی چرا، با این مسأله بی‌رابطه نیست.

اینکه پیامبر – صلّی اللّه علیه و آله و سلم – در یک جنگ برای پیشروی، چندین نفر از افراد خودش را هدف تیر قرار می‌دهد تا به

هدف خود برسد آیا ماکیاولیستی نیست؟

نه؛ اگر آن افراد را علی‌رغم میل خودشان هدف قرار می‌داد، چرا، جای این حرف بود ولی اگر آن افراد بگویند رسول‌الله! ما را بزن؛ ما چه آن طرف کشته شویم چه این طرف، همه در راه خداست، این چیست؟ این هم ماکیاولی است؟ نه. اگر پیغمبر بخواهد در راه رسیدن به پیروزی، ارزشهای متعالی را زیر پا بگذارد این حرف درست بود ولی مسأله این‌طور نیست. این بدان معناست که این انسانها، انسانهایی هستند که درک می‌کنند که در راه خدا کشته می‌شوند. مگر این نمونه‌ها در طول زندگی پیغمبر چندتاست!؟ اولاً آن یک حدیث تاریخی است که هنوز برای ما حتی ارزش فقهی هم ندارد. ثانیاً بر فرض این‌که ثابت شده باشد؛ چند تا از این نمونه‌ها شنیده‌اید؟ فقط یک نمونه. مشابه این موضوع در همه زمینه‌های ارزشی چندتا وجود دارد؟ همه‌اش پنج تا نمی‌شود. پیغمبر چند سال مبارزه کرد؟ بیست و سه سال. از این بیست و سه سال چند سالش را جنگیده است؟ حدود ده سال. در طول ده سال جنگ و نبرد، از این نمونه‌ها چندتاست؟ سه تا، چهار تا، پنج تا؟

یک سؤال هم مربوط به بحثهای پیش است.

اگرچه مجموعه ماده و انرژی جهان ثابت است ولی ماده با دست انسان می‌تواند به انرژی تبدیل شود و حال آنکه عکس آن صادق نیست، یعنی انرژی با دست انسان نمی‌تواند به ماده تبدیل شود، پس در هر حال ماده رو به پایان است. بنابراین اینکه بگوییم ماده بدون کم شدن می‌تواند خلق کند صحیح نیست.

نه، تعبیر ما این نبود. گفتیم: «اگر ماده»؛ یک «اگر» هم داشت. گفتیم: «اگر ماده موجودی بود که می‌توانست بدون کم شدن چیزهای تازه به‌وجود بیاورد، خالق می‌شد». ما این را گفتیم. بنابراین «اگرها» را حتماً به‌خاطر داشته باشید. والسلام.

...

فهرست اعلام

..................(Anotates)................

۱) نور/ ۳۹

۲) منطقه‌ای در غرب کشور.

۳) آل‌عمران/۱۹۱

۴) حج/ ۴۶

۵) نور/۳۹

۶) منزلت‌های افراد را با ملاک حق بشناسید.

۷) بقره/۱۶۵: »کسانی از مردم هستند که همتایانی برای خداوند قائل می‌شوند و آن‌ها را همچون دوست داشتن خدا دوست می‌دارند.«

۸) زمر/۹ »آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند؟«

۹) حدید/۲۰ »بدانید، به درستیکه زندگانی دنیا بازیچه و سرگرمی است«

۱۰) هر آنچه که با باریک‌ترین معانی‌اش بدست آوردید، آفریده خود شماست.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳

۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای


WWW